

## نگارش به مثابه سلوک

آقای منصور براهیمی. جلسه ۱۵۱

فرجام. ۱۸ تیر ۹۸

روزها و ماه‌ها و فصل‌ها مثل برق می‌گذرد. و بخش عمده‌ای از تجربه زیسته شما به گذشته تعلق می‌گیرد. الان سال‌هاست که جلسات نگارش دیگر تشکیل نمی‌شود و دوستانی هم که در این جلسات بودند گاه و بیگاه باهاشون در تماس هستید؛ غالبا از طریق فضای مجازی. فاصله‌های مکانی خیلی زیاد میان شماست. بعضی‌ها رفتند خارج از کشور. بعضی‌ها داخل ایران هستند. بعضی‌ها در شهرهای دیگرند. و این تجربه جلسات با شما هست و برای کسانی که در این جلسات نبودند، خیلی گران‌بها و عزیز و عجیب است حتی. خیلی‌ها کنجکاوند ببینند چه می‌کردید شما در این جلسات. روش‌هایتان چه بوده است. چرا این‌قدر موفق بوده‌اید. در بعضی از حوزه‌های دانشگاهی مباحثی را که این‌جا مطرح می‌شده است به نحوی طرح می‌کنند منتها با همان روش دانشگاهی خودشان. از شما مکرر دعوت می‌شود که بروید این‌جا، بروید آن‌جا، جاهای مختلف؛ و روش‌هایی را که در این جلسات کار می‌کردید برای دیگرانی که اصلا با این روش‌ها آشنا نیستند پیاده کنید. همیشه جلسات شما گرم و خیلی جذاب برگزار می‌شود. همه احساس می‌کنند که اتفاق بزرگی درشان افتاد. ولی وقتی شما از جلسات فارغ می‌شوید و می‌آیید خانه، همه این‌ها هم جز یکسری کارهای روزمره و تکراری برای شما بیشتر نیست. احتمال می‌دهید که مردم یا آن‌هایی که دوست دارند این کارها را، بیشتر برای‌شان غریب است یا جذاب است. و اگر نه برای شما هر چه می‌گذرد بی‌معناتر و تکراری‌تر می‌شود. کم‌کم به تلفن‌ها جواب نمی‌دهید. به دعوت‌هایی که از شما می‌شود جواب نمی‌دهید. کنجکاو نیستید ببینید در فضای مجازی در این موارد چه می‌گویند. با این‌که وقتی که سرچ می‌کنید، انواع و اقسام سایت‌ها و نمونه‌هایی از این دست جلوی چشم‌تان قرار می‌گیرد که نشان می‌دهد چه ابعاد گسترده‌ای پیدا کرده است. اما این‌ها هیچ معنایی ندارد برای شما؛ تقریبا هیچ اهمیتی هم ندارد. فکر می‌کنید آن جلسات که برای شما مثل یک تجربه وجودی و ماندگار تلقی می‌شد، الان در فرهنگ امروزه تبدیل شده به یک مقوله فقط جذاب و مشغول‌کننده. انگار مثل فیلم سینمایی ما قرار است سرگرم شویم. احساسی از تهی بودن، خالی بودن، توقف، فقدان هر نوع آینده شما را خیلی آزار می‌دهد. به تدریج احساس می‌کنید چیزی در درون شما در حال جوشش است که نمی‌توانید در موردش صحبت کنید. فقط احساس‌اش می‌کنید. نمی‌توانید توضیحش دهید. فقط احساس‌اش می‌کنید. و مطمئن‌اید که به زودی اتفاقی در شما می‌افتد. اما نمی‌دانید که چه خواهد بود. یک اضطراب وجودی در شما پدید می‌آید که در زندگی عادی‌تان هم اثر می‌گذارد. کم حوصله می‌شوید. کم خواب می‌شوید. کم خوراک می‌شوید. کم‌کم می‌توانید به شکل پرسش یا پرسش‌هایی در مورد این حالت درونی خودتان حرف بزنید. احساس می‌کنید که اگرچه هیچ امر معلومی برای شما وجود ندارد، همه چیز مجهول است هنوز. ولی شما پرسشی دارید که دوباره شما را برمی‌انگیزد. یک پرسش وجودی که حاضرید تمام عمرتان یا تمام باقی‌مانده عمرتان را برای آن صرف کنید. فکر می‌کنید حتی اگر لازم باشد دوباره دوستان را جمع کنید و این پرسش را مطرح بکنید، ای بسا سال‌های سال وقف پاسخ به این پرسش بشود و گام‌های خیلی بلندی هم شما و هم دوستان‌تان بردارید. هر چه می‌گذرد این پرسش یا پرسش‌ها روشن‌تر می‌شود برای شما. طوری که می‌توانید آن‌ها را بنویسید. ممکن است به شکل پرسش باشد یا به شکل طرح یک مسئله. اما هر چه هست، پرسش از چیزی است که پاسخ‌اش هنوز برای شما معلوم نیست. فکر می‌کنید این پرسش یا پرسش‌ها را بنویسید و با دوستان‌تان در میان بگذارید. شاید یک بار دیگر بعد از گذشت سال‌ها، جلسات نگارش برقرار شود به شکلی کاملا متفاوت. مثل پیامبران احساس تکلیف می‌کنید. احساس می‌کنید رسالتی بر دوش شما قرار گرفته است که باید حتما با دیگران طرحش کنید. به خصوص با نزدیک‌ترین دوستان‌تان در جلسات نگارش. هر چه برمی‌گردید به درون خودتان، کم‌تر می‌رسید به این‌که این یک احساس کاذب است؛ یک احساس زودگذر است. کاملا مطمئن هستید که نه فقط عمرها، بلکه قرن‌ها می‌شود بابت این مسئله‌ای که شما دارید،

وقت گذاشت و به پاسخ یا پاسخ‌هایی برای‌اش دست پیدا کرد. وقتی از تمرکزتان خارج شدید، بدون این‌که حافظه‌تان از دست برود یا پاک شود، سعی کنید آن پرسش را بر روی کاغذ بیاورید. ممکن است چند پرسش باشد. به پاسخ‌ها فکر نکنید. اگر پاسخ حاضر و آماده‌ای برای آن پرسش دارید آن پرسش، پرسش وجودی‌ای نیست. مطمئن هستید که هیچ پاسخی ندارید؛ لااقل الان!